

نگهبانی مستراح با آقای ایوان ایلچ!



سجاد محقق

قفسه کتاب

روی لوح نگهبانی جلوی اسبم نوشته بودند: نگهبان مستراح! ساعت یک و نیم تا سه و نیم بامداد. اول خرداد ۹۴. پادگان صفرچهار بیرجند. اگر خانمید یا به هر راه قانونی و غیرقانونی معاف از خدمت شدید باید خدمتتان عرض کنم در سربازی کتاب‌نخوان‌ها هم کتاب‌خوان می‌شوند، چه رسد به امثال منی که تمام لذت زندگی‌شان دم‌خوری با کتاب بوده.

همان هفته اول، همه کتاب‌هایی را که با خودم برده بودم بیرجند تمام شده بود و داشت دست به دست بین جماعت سرباز کچل کلافه می‌گشت و من در به در دنبال کتاب و نوشته‌ای بودم که آن نیمه شب حواسم را از بوی متعفن بیست و چهار مستراح طبقه منفی یک ساختمان گردان پرت کند. لایه‌لای تخت‌ها چشمم خورد به جلد یک کتاب! خم شدم و دیدم «مرگ ایوان ایلچ» جناب تولستوی است. آن هم با مقدمه حمیدرضا آتش‌برآب که خوب می‌شناختمش و از تسلطش به روسی مطلع بودم. جلد یشمی براق نسخه نشر هرمس توی آن برهوت چنان توی چشم‌هایم برق زد که بی‌مقدمه به پسر صاحب کتاب گفتم:

- من اینو می‌برم بخونم!

او هم بدون این‌که نگاهم کند گفت:

- داداش مال خودت. خیلی پرت و پلا بود. ایوان ایلچ کدوم خریه!

□□□

طبق قانون نگهبانی، کتاب‌خواندن جرم است چرا که مثلاً ممکن است ساعت ۲ نیمه‌شب سوسکی بدون اجازه از چاه مستراح بیرون بیاید و من نگهبان متوجه حضورش نشوم. با این حال ساعت یک و نیم شب سر پستم حاضر شدم و توی آن فضای متعفن، مقدمه دلبرانه مترجم را خواندم. من هیچ‌وقت عاشق رمان روسی نبودم اما هر برگه‌ای از شاهکار تولستوی را ورق می‌زدم، بیشتر مجذوبش می‌شدم. ایوان ایلچ فهمید مرخص شده و اول

نمی‌پذیرفت و بعد پذیرفت و من توی تمام این صفحات به تولستوی و هنرش غیبه می‌خوردم که چطور یک سوزه کم‌رقم را اینقدر هنرمندانه آب و تاب داده که نمی‌توانم چشم از روی صفحات کتابش بردارم. هیچ‌وقت نخواهم توانست حال آن لحظاتم را که دچار شغفی درونی شده بودم و توی دلم نویسنده‌ای با هنر نویسندگی‌اش داشت به من فخر می‌فروخت را توصیف کنم. به خصوص این‌که شما آنجا نبودید و آن بوی گند و صدای چکه‌های آب و طعنه و کنایه جماعتی که وسط خواب تنگشان گرفته بود و گذرشان به مستراح افتاده بود را درک نکردید. حتی ممکن است شما نسبت به سوسک، به خصوص از جنس بالدارش وحشت نداشته باشید تا متوجه نشوید کتاب‌خواندن در محیطی که سوسک‌هایش مثل پیاده نظام رژه می‌روند و گه‌گاهی صدای بال‌هایشان، سکوت آن فضا را می‌شکنند چه حالی دارد.

با چشمانی تشنه کلمات تولستوی را می‌خواندم و گه‌گاهی نگاهی به ساعت می‌انداختم. یک ربع مانده بود که نگهبانی‌ام تمام شود و می‌دانستم تا آن وقت به آخر قصه نمی‌رسم. اگر بالا هم می‌آمد، هیچ چراغی روشن نبود و نمی‌شد کتاب را تمام کنم. طبق قانون پادگان کتابخوانی علاوه بر وقت نگهبانی، در وقت خواب هم ممنوع است و من یک راه بیشتر نداشتم. پاس‌بخش را صدا زدم و خواستم نگهبان بعد از من را بیدار نکند. با

تمسخر نگاهم کرد و گفت:

- بخار مستراح گرفتدت

انگار! حالیه چی می‌گی؟

تولستوی صدایم می‌زد

و نمی‌خواستم وقت را

تلف کنم. گفتم:

- خودم می‌مونم!

پاس‌بخش رفت و من چون

گرسنه‌ای ورق می‌زدم که ببینم به

قول مرحوم فردی، عمو تولستوی،

چطور این کلافی را که مرتب درهم پیچانده

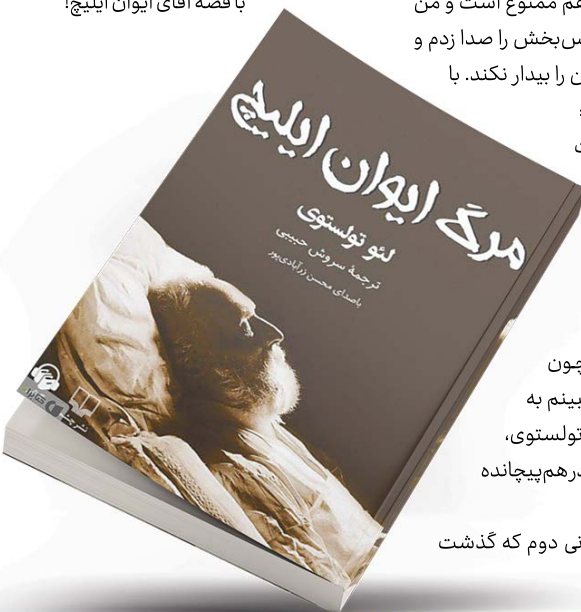
باز خواهد کرد؟

نیم‌ساعت از وقت نگهبانی دوم که گذشت

کتاب را تمام کردم. به صفحه آخر رسیدم و غصه خوردم که دنباله‌ای در پی این صفحه نیست و حالا من باید یک ساعت و نیم دیگر سریا می‌ایستادم و توی آن سالن دببو راه می‌رفتم. کتاب را بستم و طرح روی جلد را تماشا کردم. به روایت مترجم، جناب تولستوی زل زده بود به کاغذ روی میز و قلم را اشرافی توی دستش گرفته بود و می‌نوشت و من هم زل زده بودم به او. زمان باقی‌مانده را قدم می‌زدم و مدام داستان و گرهمایی که نویسنده در آن انداخت و کورش کرد و دوباره خودش با ناخن بازش کرد را دوره می‌کردم. پیشیمان نبودم که از خوابم زدم تا کتاب را تمام کنم.

آن روز از خود صبحگاه تا عصر بین بچه‌ها پخش شد که فلانی نگهبان مستراح بوده و چهار ساعت از شب را با درخواست خودش نگهبانی داده. توی ذهن بچه‌های گردان، من بزرگ‌ترین احمق آن روز بودم و تا عصر، چندبار به خاطر حواس‌پرتی و خواب‌آلودگی از زبان افسران خوش‌خلق و خوش‌سخن گردان فحش خوردم اما هر بار توی ذهنم تولستوی را می‌دیدم که سرز کاغذی که می‌نوشت برمی‌داشت و بالبخندی مثل لبخند پدر بزرگ‌ها نگاهم می‌کرد و خوب می‌دانست که شیرین‌ترین شب آموزشی سربازی من را با ذهن و سرانگشتانش ساخته است

با قصه آقای ایوان ایلچ!



نه جدی! یا تو آبان را؟!!



رضا احسان‌پور

شاعر و طنزپرداز

الو! صدامیاد؟ آهان! به لحظه فکر کردم قطع شد. ببین! خلاصه این‌که کار سختی نیست. از بیرون که بهش نگاه می‌کنی خیلی چیز خوبی به نظر میاد. البته باید هم بیاد؛ وگرنه، نه می‌شه ازش نون دراورد، نه می‌شود نون برید؛ ولی ببین! تهش هیچی نیست. کار به ساعته؛ نه دو ساعت.

کلهم اجمعین مثل همین یارو که این کتابه رواز خودش داده بیرون، هیچ زوری نزده‌اند؛ حتی در حد یه «آهن»! تویی که قراره نقد بنویسی که دیگه هیچی! شل کن بزن دنده خلاص!

اسم کتاب؟ نمی‌دونم! چی؟! بخری؟! شل مغزی، جیبیت سوراخه یا متر از خونه ت زیاد؟! نه! ببین! صدی به نود یا خود طرف با حق‌التحریری که پیش‌پیش می‌ده، چند نسخه از کتاب رو می‌اندازه بهمون یا اگه هم نفرستاد، می‌گم مدیر برنامه‌ش یا ادمین پیجش، یه عکس از جلد، صفحه فهرست و مقدمه برات بفرسته که حال و هوای تراوشات یارو دستت بیاید.

چی؟ فایلش؟ نه بابا! نمی‌خواد بخونی! ببین! این دو روزه عمر رو نیز پای خوندن؛ چی بهت گفتم؟ نه! اون یکی، باریکلا! سری‌دوزی! تو خودت رو بسپار به من، ۹ ماه دیگه، منتقد نامبر یک حوزه کتاب، خودتی! چندتا مثبت مثل همین و چندتا منفی که برگ‌هارو اپیلایسیون کنه اگه بنویسی، نونوایت رو ساختی. تو بنویس، می‌سپارم همین یارو مجریه که داری نقدش می‌کنی، چندتا برنامه تلویزیونی دعوتت کنه؛ بعدش الی‌الابد عینهو کلاغ رو آنتی!

ببین! این کتابه، پست‌های اینستاگرام طرفه. آره! اول می‌گفت دل‌نوشته، بعدش دل‌سوره، حالا هم بهشون می‌گه شعر! والا قدیم می‌گفتن الهام می‌شه ولی من هرچی از این سرکار خانم شاعره‌نادره خوشگله مکشوفه معاصر خوندم، بیشتر در حد نزول عذاب بوده تا الهام و الهه و اینها! ولش کن؛ ببین! فکر کن داری زیر هر پستش، یه کامنت می‌ذاری؛ تو مایه‌های «چه سری، چه دمی، عجب پایی!» صد و هشت تا شعره. چرا صد و هشت؟ صدش رو نمی‌دونم؛ هشتش هم چون می‌گه «من یه آبانی مغرورم»!

تو کننده‌اش باش، من هفته‌ای چندتا نقد برات جور می‌کنم. من می‌گم می‌تونی بگو چشم! فرمولش اینه: «گوگل + نقد + کتاب + شعر»، تهش هم به اینتر خوشگل. ببین! غذا چی دوست داری؟ خب! فکر کن داری از همون ماکارونی مامانت تعریف می‌کنی! فقط جای ماکارونی، اسم کتاب رو بذار و جای اسم والده، فامیل اون یارو؛ چی بود؟ آهان! «زبانسانی». به مدیر برنامه‌ش می‌سپارم چندتا از نقد‌هایی رو که دوست داره از این و اون رو برات بفرسته، عینهو ماکارونی با قلم‌ات قاطی‌شون کن و پاش رو کیبورد! اسم این یارو آبانی مغرور رو هم توی گوگل به شخمی بزن، چهارتا چیز ازش بکش بیرون و ماکارونیه رو پیشش. ببین! هییشکی نمی‌خونه! همه فقط نقد می‌کنن. مهم اینه یه چیزی درباره کتابه چاپ شده باشه یا یه تیترو خوشگل! تیترو چی باشه؟ بنویس: «آبان تورا شاعر کرد یا تو آبان را؟! الو! داری صدامو؟! ...»

سندبرگ سبز، بیمه نامه و کارت خودرو سواری پراید جی تی ایکس آی مدل ۱۳۸۷ به رنگ مشکی متالیک به شماره پلاک ۴۹۵۴۲۶ ایران ۴۴ به شماره موتور 2658587 و شماره شاسی S1412287862967 به نام زهری آب بر با کد ملی ۰۰۵۴۳۱۷۵۱ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

سندکمپانی و برگ سبز خودرو وانت مدل ۱۳۹۳ به رنگ سفید شماره انتظامی ایران ۵۳- ۱۳۵۴۲۶ شماره موتور 5081912 شماره شاسی NAS451100E4906805 به نام محمد حسین خاقانی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

کلیه مدارک شامل سند کمپانی و برگ سبز و کارت خودرو سوناتا مدل ۲۰۰۸ به رنگ سرمه‌ای متالیک شماره انتظامی ایران ۶۷ - ۴۸۸ و ۵۶ شماره موتور G4KC7667894 شماره شاسی KMHEU41CP8A423631 به نام حسین قجاوند مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز سواری پراید جی ال ایکس آی مدل ۱۳۸۸ رنگ سفید روغنی شماره موتور 3227138 شماره شاسی S1412288365819 به شماره پلاک ۶۸۵۴۲۶ ایران ۲۷ به نام محمد حسن پور سیاهمزی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز خودرو وانت پیکان رنگ سفید روغنی مدل ۱۳۸۴ به شماره پلاک ایران ۲۲ - ۴۶۱ ص ۳۵ و شماره موتور 12125583 و شماره شاسی 11284046125 به نام ماشاله سعادت مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

دانشنامه پایان تحصیلات به شماره ۸۹۰۲۴۵۸۴۱ متعلق به خاتم الهه عابدی فرزند علیرضا در دوره کارشناسی پیوسته رشته مهندسی مدیریت اجرایی صادره از دانشگاه پیام نور مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.